

خاطرات دور

نگار حسونند - خرم آباد

تقدیم به پدرم و مهربانی‌هایش

شوق دیدار تو را هر جا که برپا می‌کنم
من تو را تنها درون خویش پیدا می‌کنم
تا که یادت می‌کنم در خاطرات دور دور
بار دیگر با تو بودن را تمنا می‌کنم
بغض دل وا می‌شود در ساحل از وقتی که من
رد، پایت را به روی شن تماشا می‌کنم
سهم من از دوری ات بغضی است مانده در گلو
باز هم با این همه با غم مدارا می‌کنم
سینه پر داغ است و دارم در بغل زانوی غم
مانده داغی از تو کاندرا خویشتن جا می‌کنم
وقت دل‌تنگی نگاهم سمت قاب عکس تو است
گرچه رفتن را در این دیدار حاشا می‌کنم

سکوت ساعت

محمد رضا عبدالملکیان

فایده‌ی این عکس‌ها چیست؟
اگر صدای در شنیده نشود
اگر تو کفش‌هایت را در نیآوری
اگر مادرم کنار سماور ننشیند
و اگر من نگوییم اسمش "فروغ" است
فایده‌ی این عکس‌ها چیست؟
اگر سکوت ساعت را نشکند
اگر تو نگوئی دیرم شد
و اگر من نگویم این بار به جای روسری
برایت گوشواره می‌خرم

مادو تا

نجمه زارع

باران و چتر و شال و شنبلیله بود و ما دو تا...
جوی و دو جفت چکمه و گل بود و ما دو تا...
وقتی نگاه من به تو افتاد، سرنوشت
تصدیق گفته‌های "هگل" بود و ما دو تا...
روز قرار اول و میز و سکوت و چای
سنگینی هوای هتل بود و ما دو تا
افتاد روی میز ورق‌های سرنوشت
فنجان و فال و بی‌بی و دل بود و ما دو تا
کم‌کم زمانه داشت به هم می‌رساندمان
در کوچه ساز و تمبک و کل بود و ما دو تا...
تا آفتاب زد همه جا تار شد برام
دنیا چه قدر سرد و کسل بود و ما دو تا،
از خواب می‌پریم که این ماجرا فقط
یک آرزوی مانده به دل بود و ما دو تا

عشق و اسارت

شیمیا شاهسواران احمدی

چگونه بی تو بگویم که هر چه بادا باد
که می‌کند غم عشق تو ریشه از بنیاد
چقدر سر به هوایی و سرکش و مغرور
به سرو تکیه زدم قامتش فریبم داد
تو باد بودی و من برگ دیر فهمیدم
هزار برگ خزان می‌روند اگر بر باد
انار کال درختان پناه‌شان شاخه‌ست
انار تا برسد شاخه می‌رود از یاد

همیشه میوه‌ی شیرین به خاک می‌افتد
مرا نجیدی و این میوه از دهان افتاد
چه بی‌ثمر به دل سنگ تیشه می‌کوبم
عوض شده‌ست زمانه عوض شده فرهاد
میان عشق و اسارت هزار فرسنگ است
که هر که دل به کسی داد می‌شود آزاد

اکبر و اصغر

اکبر اکسیر

برادرم مشاور املاک است
من مشاور افلاک
او زمین‌ها را متر می‌کند
من آسمان‌ها را
من از ساختن بیت خوشحال می‌شوم
او از فروختن بیت
او چندین دفتر دارد،
من چندین کتاب
او هر روز بزرگ می‌شود
من هر روز کوچک
با تمام این‌ها نمی‌دانم چرا اهل محل
به من می‌گویند اکبر،
به او می‌گویند اصغر؟

شور شعر

حسین منزوی

بی تو به سامان نرسیم، ای سر و سامان همه تو
ای به تو زنده همه من، ای به تنم جان همه تو
من همه تو، تو همه من، او همه تو، ما همه تو
هر که و هر کس همه تو، ای همه تو، آن همه تو
من که به دریای زدم تا چه کنی با دل من
تخت تو و ورطه تو ساحل و طوفان همه تو
ای همه داستان ز تو و مستی مستان ز تو هم
رمز نیستان همه تو، راز نیستان همه تو
شور تو آواز تویی، بلخ تو شیراز تویی
جاذبه‌ی شعر تویی، جوهر عرفان همه تو
همتی ای دوست که این دانه ز خود سر بکشد
ای همه خورشید تو و خاک تو، باران همه تو

صبح ازل

یوسفعلی میرشکاک

عمری عبث آرزوی حق می‌کردم
روی دل خود به سوی حق می‌کردم
با خود همه گفتگوی حق می‌کردم
حق بودم و جستجوی حق می‌کردم
*

یاری که ازو به دل غباری دارم
با زلف شکسته اش قراری دارم
با او پس ازین مرگ در اعماق عدم
آن سوتر از این وجود کاری دارم
*

گفتم به دل از داغ تو مضمون بندم
ممکن نشد آفتاب در خون بندم
برخیزم و پیدا کنم آیینه وش
تا تهمت خود به نام مجنون بندم
*

ای صبح ازل خیالی از خنده‌ی تو
شاهان و پیمبران همه بنده‌ی تو
با من نظری کن که نباشم در حشر
شرمنده‌ی آن که نیست شرمنده‌ی تو

ساعت آتش

محمد علی سپانلو

با شاخه‌ی گل یخ
از مرز این زمستان خواهم گذشت
جایی کنار آتش گمنامی
آن وام کهنه را به تو پس می‌دهم
تا همسفر شوی
با عابران شیفته‌ی گم شدن
شاید حقیقتی یافتی
همرنگ آسمان دیار من
شهری که در ستایش زیبایی
دور از تو قهوه‌ای که مرا مهمان کردی
لب می‌زنم
و شاخه گل یخ را کنار فنجان جا می‌گذارم
چیزی که از تو وام گرفتم
مهر تو را به قلب تو پس می‌دهم
آری قسم به ساعت آتش
گم می‌کنم اگر تو پیدا کنی
این دستبند باز شد اینک
از دست تو که میوه‌ی سایش به واژه‌هاست

سر ساعت

محمد مهدی سیار

زود بیدار شدم تا سر ساعت برسم
باید این بار به غوغای قیامت برسم
من به "قد قامت" یاران نرسیدم، ای کاش
لا اقل رکعت آخر به جماعت برسم
آه، مادر! مگر از من چه گناهی سر زد
که دعا کردی و گفتمی به سلامت برسم؟
طمع بوسه مدار از لبم ای چشمه که من
نذر دارم لب تشنه به زیارت برسم
سیب سرخی سر نیزه ست... دعا کن من نیز
اینچنین کال نمانم به شهادت برسم

عرفان من تویی

سهیل محمودی

آغاز من، تو بودی و پایان من تویی
آرامش پس از شب توفان من تویی
حتی عجیب نیست، که در اوج شک و شطح
زیباترین پنهان ایمان من تویی
احساسهایی از متفاوت میان ماست
آباد از توام من و، ویران من تویی
آسان نبود گرد همه شهر گشتم
آنک، چه سخت یافتیم: "انسان" من تویی
پیداست من به شعله تو زنده ام هنوز
در سینه من، آتش پنهان من تویی
هر صبح، با طلوع تو بیدار می‌شوم
رمز طلسم بسته چشمان من تویی
هر چند سرنوشت من و تو، دوگانگی است
تنهای من! نهایت عرفان من تویی